



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت تشصد و پنجاه و سوم





آقای علیرضا از گلستان



با نام و یاد خداوند و درود و احترام به روح مقدس مولانای عزیز و سلام به محضر استاد بزرگوار و دلسوز و مهربان آقای شهبازی گرامی و دوستان و همراهان گنج حضور

یکی از مسائلی که در پیشرفت انسان از برگشت از من ذهنی به سوی عدم، از هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور تاثیر فراوان دارد "قرین" می باشد.

قرین در فرهنگ لغت به معانی مختلفی از جمله همنشین، یار، شبیه، به کار رفته است. انتخاب قرین یا همنشین آنقدر مهم است که حضرت مولانا بارها و بارها به این نکته تاکید داشته اند، که به نمونه هایی از آن ها می پردازیم.

ما باید کاملا مراقب باشیم تا با چه کسی و یا چه چیزی قرین می شویم، زیرا به طور پنهانی ارتعاشات از مرکز یک انسان به مرکز انسان دیگر راه پیدا میکند، چه این ارتعاش شادی آور و چه سمی و یا غمناک باشد، در نتیجه انسان می تواند از خصلت و خوی همنشین خود تاثیر بپذیرد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

حضرت مولانا می فرماید: خصلت و خوی همنشین انسان حتی بدون گفتگو، پنهانی که ما متوجه نمی شویم نیز می تواند بر دیگری که با او قرین شده است، تأثیر بگذارد و لازم است که بدانیم با چه اشخاصی و یا افرادی رفت آمد و تعامل داریم، در ادامه می فرماید:

چونکه او افکند بر تو سایه را  
دزدد آن بی مایه از تو مایه را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

و چنانچه شخص بتواند رفتار و گفت و گوی ما را تحت تأثیر خودش قرار بدهد و به نوعی بتواند بر ما سایه افکند آن هم نشین فاقد کمالات معنوی می تواند از حالات معنویت تو کاسته و تو را نیز فاقد کمالات معنوی کند.

همچنین می فرماید:

عقل تو گر ازدهایی گشت مست  
یار بد او را زمرد دان که هست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۸

ای انسان اگر مغرور شوی و فکر کنی عقل جزوی تو کامل و همه چیزها را تمام و کمال تشخیص می دهد و هیچ کس نمی تواند تو را تحت تأثیر بگذارد، بدان که همنشین و قرین بد می تواند عقلت را کور و کر کند و تو را به ورطه نابودی بکشاند. پس باید بدانی که عقل جزوی ناقص و صلاح خود را نمی داند و دقت بیشتری در رفتار با دیگران داشته باشی و به اصطلاح حواست را جمع کنی.

همچنین می‌فرماید:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

دشمنی‌ها، کینه‌ها، خوبی‌ها و نیکی‌های یک همنشین خوب و یا بد می‌تواند سینه به سینه تاثیر پذیرد بی آنکه حتی گفتگویی در میان باشد.

در دفتر سوم حکایت " آمدن پیغامبران از حق به نصیحت اهل سبا " می فرماید:

این هم از تأثیر آن بیماری است  
زهر او در جمله جفتان ساری است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

-جفتان: قرین، همنشین

افکار ناشایست که از من ذهنیت ناشی می شود و باعث درد شده است از همنشین و قرین بد تو تأثیر گرفته است و این درد در همنشینان تو نیز باعث درد می شود و به قرین تو هم سرایت می کند. پس باید هرچه سریعتر این بیماری و دردها را درمان کرد. اینکه با چه کسی رفت و آمد داریم، چه کانال ماهواره رو می بینیم و چه خبرهایی را گوش می دهیم، با چه کسانی سر یک سفره می نشینیم، می تواند نتیجه همنشینی ما با دیگران و اثر پذیری از آنان باشد.



همچنین حضرت مولانا در داستان موش و چغز در دفتر ششم آن جایی که چغز که معرف هوشیاری حضور می باشد، به نوعی می توان تمثیل آن را به انسان با هوشیاری حضور که دارای کمالات معنوی است با موش که معرف هوشیاری ذهنی است و تمثیل آن به همنشین ناباب و شخص فاقد کمالات در نظر گرفته شده است و اصرار به همنشینی با او را دارد و رابطه این دو باشند به عنوان دو همنشین ناجنس در نهایت به ورطه هلاکت و نابودی می انجامد. مولانا فریاد می زند که:

ای فغان از یار ناجنس ای افغان  
 همنشین نیک جوید ای مهان  
 -مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۰

مهان: بزرگان  
 چغز: قورباغه

تأکید دوباره می‌فرماید: ای داد بیداد ای فریاد، ای دریغا از کسانی که یار و قرین نا مناسب و همنشین ناباب دارند. ای عزیزان و بزرگان و ای سروران از انسانها و هم نشینان نیک بهره بجوید نه از یارانی که از منیت خود پیروی میکنند. زیرا سرانجام آن همنشینی، پشیمانی و نابودی است. آری باید مواظب باشیم و پرهیز را سرلوحه کارهایمان قرار دهیم، از مصاحبت با من های ذهنی پرهیز کنیم شکار من ذهنی دیگران نشویم. حضور ناظر در رفتارها و گفتگوهایمان داشته باشیم. به دنبال همنشین خوب و دارای معرفت و کمالات معنوی باشیم و تمرکز را بر روی خود داشته باشیم. باید دید و نگاهمان را عوض کنیم و قرینی پیدا کنیم که همنشینی با او در درون و بیرون ما شادی بیافریند، و جز عدم کردن مرکزمان راهی نیست.

تا با تو قرین شدست جانم  
هرجا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد  
بر خاک نیم بر آسمانم  
-مولوی، دیوان شمس غزل ۱۵۶۶

زمانی که دارای هوشیاری حضور می شویم و خداوند در مرکزمان قرار میگیرد، یعنی احساس یکی شدن با خدا میکنیم، جانمان از همه چیز رها می شود. و از هم هویت شدگی ها رهایی می یابد، و به جای هوشیاری جسمی که اجسام و چیزهای هم هویت شده در مرکزمان قرار میگیرد و قرین همانیدگی ها می شویم و در نتیجه با عینک هم هویت شدگی ها به چیزها نگاه می کنیم، بیاییم و مرکزمان را عدم کنیم، بجای هوشیاری جسمی، هوشیاری حضور داشته باشیم آنوقت حالمان خوب می شود، و شادی بی سبب به سراغ ما می آید.

هر چیزی که خلق میکنیم، هر رابطه ای که ایجاد می کنیم، در آن خیر و برکت بوجود می آید، اصل و مرکزمان فضای گشوده شده می شود. آنوقت به هر کجا پا می گذاریم، گلستان و بهشت برین می شود. و در این لحظه که قرین ما خداوند شود و مرکزمان عدم می شود در آن لحظه ما از خاک بر افلاک، از زمین به آسمان، از هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور و به عبارتی آسمانی و از جنس خدا می شویم. در فیزیک مدرن اثبات شده است که ناظر جنس منظور را تعیین میکند، بنابراین اگر ما مرکزمان را از هم هویت شدگی پاک کنیم و عدم را قرین کنیم و قرین ما خداوند شود خدا ناظر، پس جنس ما هم از نوع عدم می شود، بر عکس آن نیز صادق می باشد. اگر هم هویت شدگی هایمان مرکزمان قرار گیرد و من ذهنی مان غالب شود و هوشیاری جسمی یعنی بجای خداوند اجسام و چیزها را در مرکزمان قرار دهیم از جنس درد می شویم. بنابراین همنشین و قرین خوب باید از اولویت های ما باشد که در این راه گام نهاده ایم.

خداوندا غیر از تو ای معبود من یاوری ندارم، کمکم کن تا بتوانم بی وقفه و با سعی و تلاش در این راه که سعادت و نیک بختی خودم را در آن می بینم خودم را ملزم به رعایت قانون جبران و تسلیم و فضاگشایی را در کارهایم کنم و با انتخاب قرین و همنشین خوب هر روز بهتر از قبل در مسیر بازگشت بسوی تو، به وعده الستی که داده ام، وفادار بمانم. انشالله

و در پایان

ایمن آباد است این راه نیاز  
 ترک نازش گیر و، با آن ره بساز  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

والسلام  
 -علیرضا از گلستان



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس از آقای شهبازی و رعایت کنندگان قانون جبران  
(سال‌های دور از خانه)

جمله مهمانند در عالم ولیک  
کم کسی داند که او مهمان کیست  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

همه ما تا به حال برای یک بار هم که شده به مسافرت رفته ایم و در یک هتل یا مهمانسرا اقامت داشته ایم.  
در مدتی که در سفر بوده ایم همیشه یک نکته را مد نظر داشته ایم و آن این بوده که ما برای مدتی محدود در  
اینجا هستیم و پس از اتمام سفر، باید دوباره به خانه برگردیم.

\* آیا تا به حال شده که ما فکر برگشتن به خانه را به کلی فراموش کنیم؟  
خیر، چنین فکری معمولاً به سرمان نزده است، زیرا می دانستیم که اقامتمان در آنجا موقتی است و باید به خانه برگردیم.

\* آیا تا به حال شده که ما به فکر بازسازی و یا تعمیر ساختمان آن هتل یا مسافرخانه بیفتیم و بخواهیم سرمایه زیادی را در آنجا خرج کنیم؟  
قطعاً جوابمان منفی است، زیرا هیچ عقل سلیمی این کار را نمی کند، چون می دانیم آنجا متعلق به ما نیست.

\* آیا اینگونه نبوده که هر چقدر هم که به ما خوش گذشته باشد و جاذبه های سفر هم زیاد باشد ولی پس از چند روز، احساس خستگی کرده ایم و تمایل داشته ایم که زودتر به خانه برگردیم؟  
طبیعتاً چنین بوده است، زیرا احساس آرامش و راحتی که در خانه داریم در هیچ جای دیگر نداریم.

آوردن مقدمه بالا به ما کمک می کند که بیت زیر را بهتر درک کنیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲  
 زِ دام چند بپرسی و دانه را چه شده ست؟  
 به بام چند برآیی و خانه را چه شده ست؟

اتفاقی که برای ما افتاده است اینست که فراموش کرده ایم که این دنیا خانه اصلی ما نیست و اقامت ما در اینجا موقتی است. به همین علت مشغول بازی با همانیدگیهایمان شده ایم و تمام هم و غم مان زیباتر کردن پارک ذهنی است که ساخته ایم و آنرا به نمایش عمومی گذاشته ایم.

ما به علت افتادن در دام همانیدگیها و سرگرم شدن به آنها رسالت آمدن به این سرای موقتی یعنی بدست آوردن دانه حضور را از یاد برده ایم.  
 تشکیل من ذهنی برای شروع کار ما در این دنیا ضروری است ولی در دام آن افتادن ناشی از غفلت ماست.



جالب است که ما در تله همانیدگیها گیر افتاده ایم و دچار درد و محنت فراوان شده ایم ولی هیچ به فرمان نمی رسد که این درد و رنجها برای اینست که سفرمان در ذهن طولانی شده است و باید به خانه اصلی مان برگردیم.

هرچه دوری ما از خانه بیشتر به طول بیانجامد دام محکم تر می شود و رهایی ما از تله ذهن سخت تر می شود. جدائی ما از زندگی و ریشه دواندن من ذهنی در وجودمان باعث می شود از دم زنده کننده خدا محروم شویم و چهار بعد ما تبدیل به پیکری سرد و بی جان شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲  
اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید  
به ره کنش به بهانه، بهانه را چه شده ست؟

در بیت بالا راه حلی که مولانا برای رهایی موقت از من ذهنی ارائه می دهد اینست که اگرچه وجود سرد من ذهنی، ما را احاطه کرده است ولی می توان آنرا با استدلال قانع کرد تا فعلاً تسلطش بر ما کمتر شود و به قولی دیو را در شیشه کنیم تا بتوانیم همانیدگیها را شناسایی کنیم و بگذاریم زندگی آنها را از مرکز ما بیرون کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴  
هر که بیند مر عطا را صد عوض  
زود دربازد عطا را زین غرض

یعنی اگر ما به بینشی برسیم که در ازای دادن من ذهنی، فرّ ایزدی نصیبمان می شود هر چه زودتر این معامله را با خدا انجام می دهیم. فر ایزدی هم شامل همه برکاتی است که ما برای زندگی مادی و معنوی به آن نیاز داریم.

ولی چرا این کار عدم کردن مرکز برای ما دشوار شده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۱۵  
مال و تن برف اند، ریزان فنا  
حق خریدارش، که الله اشتری

برف ها زان از ثمن اولی ست  
که تویی در شک یقینی نیست

پس متوجه می شویم که این تأخیر ما بخاطر اینست که هنوز یقین نداریم که عدم کردن مرکز تنها راه اتصال ما به خداست.

خواندن اشعار مولانا و فراگیری این علم باعث می شود شک و تردیدهای ما در لزوم فروپاشی این بافت ذهنی از بین برود و تشنگی جان اصلی ما برای رسیدن به یقین روز به روز بیشتر شود.

اگر در راه کسب این علم متعهد باشیم و با تکرار و مداومت، قانون جبران را رعایت کنیم، این دانش ما را به درجه یقین می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۲۳  
 علم، جویای یقین باشد بدان  
 وآن یقین جویای دیدست و عیان

می کشد دانش به بینش ای علیم  
 گر یقین گشتی، بینندی جحیم

با فضاگشایی و تمرکز روی خودمان بینشی در ما ایجاد می شود که آتشی که در درونمان شعله ور است را می بینیم. آتشی که هیزم آن دردهایی است که از انباشتگی همانیدگیها در مرکزمان حاصل شده است. با دید فضای گشوده شده ترس رها کردن همانیدگیها از بین می رود و درد ناهشیارانه تبدیل به درد هشیارانه می شود. حق قدمش را در مرکز ما می گذارد و آتش جهنم درونمان خاموش می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵  
اندر الہاگم بیان این بین  
کہ شود علم الیقین، عین الیقین

این علم یقین کہ یک دانش ذهنی نیست بہ تدریج ہشیاری حضور را در ما بیدار می کند. این ہشیاری بیدار شدہ عین یقین است. جزوی است کہ تمایل دارد بہ سوی کل حرکت کند. در این مرتبہ ما از حالت شک و یقین ذهنی گذشتہ ایم و هیچ عاملی نمی تواند ما را از برگشتن بہ خانہ اصلی مان یعنی فضای یکتایی بازدارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۱۲۶

از گمان و از یقین بالاترم  
وز ملامت بر نمی گردد سرم

چون دهانم خورد از حلوای او  
چشم روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ چون خانه روم  
پا نلرزانم، نه کورانم روم

با تشکر

علی از دانمارک



خانم دیبا از کرج



به نام خدا  
 با تکرار ابیات مولانا به دامن لطف خدا و فضای عدم که پر از بخشندگی و فراوانیست پناه ببریم و از مقاومت و انقباض در فضای محدود ذهن پرهیزیم و گرنه به قهر خدا دچار می شویم.

رو یدالله فوق آیدیهم تو باش  
 همچو دست حق گزافی رزق پاش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

دست خدا بالای همه دستهاست، با فضاگشایی می توانیم بیشمار ببخشیم، سخاوت خوی خداست و ما را به چشمه فراوانی و کوثر وصل می کند، بخل و کمیابی اندیشی از من ذهنی می آید و ما را به دامن قهر خدا می اندازد.



هر چه خواهندت بده مندیش از آن  
داد یزدان را تو بیش از بیش دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۰

مولانا که با نور خردش دل‌های تاریک ما را روشن کرده است، می‌فرماید: هر چیزی که می‌توانی ببخشی  
ببخش، بی‌اینکه بیاندیشی چه کسی لایق آن است؟  
در بخشندگی ما بیش از پیش مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیریم و آنچه که می‌کنیم به خود می‌کنیم، گر  
همه نیک و بد کنیم.

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهی  
 چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: الیک ارغَب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱  
 الیک ارغَب: تو را می خواهم

دریا نماد فضای یکتاییست و ما همچون ماهی در آن شناوریم و اگر به خشکی ذهن نرویم و تند تند فکر نکنیم  
 با فضاگشایی می توانیم گوهر خدایتمان را بیابیم، آنگاه زندگی می پرسد بگو چه می خواهی؟ با دیدن نور عدم  
 ما دیگر چیزی غیر از خدا نمی خواهیم.

در کام ما دعا را چون شهد و شیر خوش کن  
وان را که گوید آمین، هم دوستکام گردان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۳۳

بهترین دعا تسلیم و فضاگشایی است، در این فضا عشق و خرد می آید و روزگار به کامان مثل شیر و عسل  
شیرین می شود، دعای راستین قدرتی دارد که تمامی باشنده ها آمین گو می شوند.

عقلم ببرد از ره ، گز من رسی تو در شه  
چون سوی عقل رفتم ، عقلم نداشت سودم  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۹

عقل من ذهنی سودی ندارد و ما را می فریبد، با قضاوت و تند تند فکر کردن می خواهد به کارها سامان دهد،  
تدبیر عقل جزوی ما در مقابل تقدیر عقل کل هیچ است، با تسلیم و فضاگشایی خود را به تقدیر الهی بسپاریم که  
در تسلیم بی قید و شرط، هم خرد است و هم سود و هم درمان.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

چون از آن اقبال شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

مولانا می فرماید: مُلک جهان موقتی است که باید بگذاری و بروی، اما فضا و مُلک عدم که حقیقت وجود انسان است، جاودانه و بی نهایت است. اگر یک بار از آن اقبال دهانمان شیرین شود دیگر به لذتهای کوتاه دنیا مثل پول، تایید و توجه مردم یا شهرت و مقام سرد می شویم زیرا حقیقت وجودی ما تشنه آب است که از چشمه درونمان بجوشد و بالا بیاید.

چون دل آن آب زینها خالی است  
عکس روها از برون در آب جست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۲

انسانی که مرکزش از انباشتگی خالیست همچون آبی صاف می تواند زیبایی روح هر انسانی را منعکس کند، ما هم می توانیم با شکرگزاری و پرهیز از هماندگیها مرکزمان را آینه کنیم تا بتوانیم در روابطمان عشق و زندگی را در دیگران به ارتعاش در آوریم و طبق قانون قرین تأثیرگذار باشیم.

ای خری ز استیزه مانده در خری  
کی ز ارواح مسیحی بو بری  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۴

ما انسانها به مسیح که نماد هوشیاری حضور است، حامله هستیم ولی چون من ذهنی داریم مقاومت و ستیزه می کنیم و همچون خری که در گل همانیدگیها فرو رفته است، در خری می مانیم، یعنی با زندگی همکاری نمی کنیم. اگر فضاگشایی کنیم مشام روح ما از عطر خدائیت پر می شود و با صبر و درد هوشیارانه مسیح ما متولد می شود.

چون آب باش و بی گره، از زخم دندانها بجه  
من تا گره دارم یقین، می کوبی و می ساییم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷

آب حیات بخش و جاریست، گره یا سنگهای همانیدگی مثل: مقایسه، کینه، رنجش، حسادت و خشم مانع  
فضاگشایی ما می شود و راه را می بندد. ای انسان مثل آب روان باش و از کنار زخم زبانها بدون قضاوت عبور  
کن، اگر مقاومت کنی، حوادث ریب المنون سنگها و گره های مرکزت را می کوبد و می ساید، آنگاه بیمار و  
دردمند می شوی.

می تپد اندر پشیمانی و سوز  
می کند آه از هوای چشم دوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳

شیطان من ذهنی با هواهای نفسانی و زندگی خواستن از همانیدگیها، چشم عدم ما را دوخت و ما با چشم بسته  
از شمع عقل من ذهنی نور گرفتیم و نور عدم را انکار کردیم و نشناختیم پس در باتلاق دردها به دور یکدیگر  
تپیدیم و از پشیمانی سوختیم و همدیگر را نابود کردیم.



ز آن فراخ آمد چنین روزی ما  
که دریدن شد قبا دوزی ما  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳  
-قبا: لباس

تلاش من ذهنی برای پولدار شدن، بادام پوک کاشتن است، ما از جنس شادی و فراوانی هستیم. اگر نقاب  
من ذهنی را برداریم و لباس همانیدگیها را پاره کنیم، ابروی بدلی و پلاستیکی من ذهنی می ریزد و ما به فراوانی  
و شادی بی سبب که از چشمه صبر و شکر می جوشد و بالا میاید، دست می یابیم.


با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)